

روایتی از زندگی رهبر فدائیان اسلام از سوی همسر و همراهش

یادمان‌هایی از «مصلح‌دوران»

■ محمدرضا کاتبینی



در اثر مورد معرفی، زنده‌یاد بانسو نیزه‌السادات نواب احتشام رضوی، همسر شهید سیدمجتبی نواب صفوی، به بیان خاطرات خویش از دوران زندگی مشترک با آن مصلح

معاصر پرداخته است. این اثر که از سوی مرکز اسناد انقلاب اسلامی نشر یافته، در صدر خویش دیباچه‌ای دارد که به توصیف مضمون و محتوای آن پرداخته است:

«میان جمعیت فدائیان اسلام و رهبر آن شهید نواب صفوی پیوستگی جدایی‌ناپذیری وجود دارد، به‌گونه‌ای که جداکردن این دو از یکدیگر خالی از اشکال نیست. هدف اصلی شهید نواب از تشکیل این جمعیت در سال ۱۳۲۴، مبارزه بااشکال مختلف بی‌دینی بود. این سازمان اولین گروه سیاسی ایران در قرن بیستم بود که به‌طور منسجم مبارزه با استعمار و بی‌دینی را هدف خود قرار داده بود و برای رسیدن به آن شدیداً تلاش می‌کرد. نخستین کسی که آماج حملات فدائیان اسلام قرار گرفت، نویسنده ضدشیعه احمد کسروی بود. فدائیان اسلام از زمان پیدایش تازمانی‌که با اعدام رهبر این جمعیت در سال ۱۳۳۴ از هم فرو پاشید، در بسیاری از مناطق ایران فعالیت می‌کردند. آنان با اقداماتی چون اجتماع و تظاهرات روز جمعه ۳۱خرداد ۱۳۳۷ در مسجد سلطانی به پشتیبانی مردم فلسطین و تشکیل فدائری برای ثبت‌نام و اعزام نیرو به فلسطین اشغالی، اعدام عبدالحمین هژیر وزیر دربار وقت در ۱۱۳آبان ۱۳۳۸، مخالفت با آوردن جسد رضاشاه به قم، اعدام رزم‌ار در ۱۶ اسفند ۱۳۳۹، تحصن در زندان قصر در ۲۱ دی ۱۳۳۰، مغربوب ساختن سیدحسین قاضی معاون نخست‌وزیر و مخالفت با پیمان نظامی سنتو و ترور نافرجام حسین علاء موجودیت خود را اعلام کردند و بر جریانات سیاسی تأثیر گذاشتند.



شهید سیدمجتبی نواب صفوی در گفت‌وشنودن مطبوعاتی با یوسف مازندی

دستگاه امنیتی رژیم پهلوی دوم، توانست با اعدام هربان فدائیان اسلام در سال ۱۳۳۴ این گروه را متلاشی کند. اما حرکت آنان الهام‌بخش وهموارکننده راه جنبش‌ها و حرکت‌های اسلامی معاصر شد. آنان الگوی مبارزه چریکی را—براسر اخلاف خود به ارمان گذاشتند و بدرهایی کاشتنند که در سال ۱۳۵۷ در ایران به ثمر نشست.

با توجه به اهمیت حرکت فوق، ضروری است خاطرات افرادی را که با شهید نواب صفوی ارتباط داشته‌اند، جمع‌آوری و تدوین شود و در اختیار علاقه‌مندان تاریخ معاصر قرار گیرد. روی این خاطرات، ختم نیزه‌السادات نواب احتشام رضوی همسر شهید نواب صفوی است که در اوج فعالیت‌های سیاسی وی، در کنارش بود و در این زمینه خاطرات ارزشمندی را نقل کرده است. شرح مبارزات و حتی روابط خانوادگی و شخصی نواب، با احساسی زنده و به‌گونه‌ای بسیار بالا در این نوشته آمده است. پیش از این مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات محمدهمدی عبدخدایی از یاران نواب صفوی را منتشر ساخته بود. این دو مجلد و در مجموع گزارشی منسجم و دقیق از روابط درونی و بیرونی این شهید می دهند و در واقع می‌توان این دو اثر را مکمل یکدیگر دانست.

در این خاطرات راوی ابتدا به محل تولد و پیشینه خانوادگی دوران کودکی و مسائل و مشکلات آن دوران پرداخته است و سپس به قیام گوهرشاد مشهد اشاره می‌کند که منجر به تبعید پدر ایشان می‌شود.وی چگونگی ملاقات نواب احتشام رضوی ونواب سفوی را در کاخ گلستان بازگو و چگونگی آشنایی خود با نواب و سپس قضیه ازدواج با وی را تشریح می‌کند و سپس به حوادث و رخدادهایی که در دوران هشت ساله زندگی‌اش با نواب روی داده است، نظیر زندگی مخفی خود و همسرش، اعدام هژیر و رزم‌ار، مسافرت‌های نواب و زندانی شدن او، تحصن فدائیان اسلام در زندان قصر، شرکت رهبر فدائیان اسلام در مؤتمر اسلامی و دعوت انوارالمسلمین از ایشان، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، پیمان سنتو، ترور حسین علاء و سرانجام شهادت نواب صفوی و پاراناش اشاره می‌کند…»

— 207 —



دهه ۷۰ علامه محمدتقی بهلول گنابادی، در حال وضو ساقبتن

د

سیدحسین موسویان: «**خاطر م هست که حضرت امام، در ایام خاصی در سال به کر بلا می آمدند. در یکی از این دیدارها، ملاقات ایشان با مرحوم بهلول پیش آمد. نماز که تمام شد، کسی به امام خمینی اطلاع داد شیخ بهلول آمده.امام فرمودند کجاست؟ مرحوم بهلول بلند شد و رفت و دست امام را بوسید. امام گفتند حالا که آمده‌اید، منبر بروید. ایشان منبر رفت و روضه امام حسن(ع) را خواند و همه را به گر به انداخت. مرحوم بهلول همیشه می گفت کاری را که ما شروع کرده‌ایم، آقای خمینی تمام خواهد کرد!»**

شیخ محمد تقی بهلول گنابادی فاجعه گوهر شاد، زندان افغانستان و تداوم مبارزه

برای او که در مبارزه با فرهنگ‌سوزی

دار بر دوش شد!

— 207 —

■ **احمد رضا صدری**

روزهایی که بر ما می‌گذرد، نشان از سالروز رحلت زنده‌یاد علامه شیخ محمدتقی بهلول گنابادی دارد. از قضا در روزگاری که فرهنگ‌سوزی و هزه‌پوشی، بار دیگر در کانون تبلیغ دشمنان این دیار قرار گرفته، نماز که تمام شد، کسی به هنگام می‌نماید. در مقال بی آمده، سیریه سیاسی و تبلیغی آن روحانی خستگی‌ناپذیر، در آیین پنج روایت تاریخی بازخوانی شده است. به این‌چهره نامسور را مقید و مقبول آید.

■■■■

■ **بهلول در دوره‌ای به میدان آمد که همه نفس‌ها پریده بود**

زنده‌یاد آیت‌الله محی‌الدین حارثی شیرازی، در عداد آنان است که با اتکا به اطلاعات پرقدمت خانوادگی و سپس آشنایی بعدی خویش با زنده‌یاد علامه شیخ محمدتقی بهلول گنابادی، توصیفی خواندنی از شیوه مبارزاتی وی به دست داده است. او بر این باره است که مواجعه او با رویکردهای غیردینی حکومت رضاخان، بس خلاقانه و ابداعی بوده است:

«در مرتبه اول نام و اوصاف مرحوم آقای بهلول را از مادرم شنیدیم. ایشان حدود سال ۱۳۱۱، برای نماز جماعت به مسجد نو می‌رفت و مرحوم بهلول را در آنجا دیده بود که برای نماز می‌آمد. انگلیسی‌ها توسط رضاخان، در همه جانظلمی‌ها را استنادار کرده بودند تا مردم جرئت نفس کشیدن نداشته باشند! آنها خیلی خوب بلد بودند کاری کنند که روحانیت احساس کند مردم با آنها نیستند، لذا به این نتیجه برسند که تکلیفی هم ندارند. اگر هم یک روحانی روی منبر حرفی می‌زد که خوشامد رفتار می‌کردند که همه عبرت بگیرند. لذا دیگر کسی در میدان نمانده و نفس همه بریده شده بود. در این میان، مرحوم بهلول یک استثنا بود. ایشان لباس و عمامه‌اش را در می‌آورد و با ماشین‌های نامشخص، این طرف و آن طرف می‌رفت و اگر نگاهش می‌کردی، می‌گفتی نهایتاً هفته‌ای یک روضه می‌خواند که امورش بگذرد یا مداح است. به همه شهرهای کشور هم می‌رفت و همه جا دنبالش بودند که او را بگیرند. مادرم می‌گفت: او در مسجد نو نرس می‌کرد و ما پای منبر او می‌رفتیم. دستگیرش می‌کردند، می‌بردند و تعهد می‌گرفتند که علیه بهایی‌ها حرفی نزنند. برمی‌گشتت و منبر می‌رفت و می‌گفت: از من تعهد گرفته‌اند دربارۀ اینها حرف نزنم، خب اگر انحرافات هم دارند، من حرفشان را نمی‌زنم!…»

جوری هم می‌گفت که همه مردم می‌فهمیدند، دارد درباره چه کسانی حرف می‌زند. این روش مرحوم

بهلول و مطرح‌کردن مسائل سیاسی کشور به این

صورت، باعث شد که من به ایشان علاقه پیدا کنم و در نظر من بزرگ شوم. در دوران اختناق عجیب رضاخانی، گاهی علیه بهایی‌ها حرف می‌زد و گاهی علیه متحذالشکل‌کردن اجباری لباس و گاهی علیه دیکتاتوری و وابستگی رژیم به اجانب. یادم هست معلم کلاس سوم تا ششم مدرسه ما هم، خیلی

از ایشان یاد می‌کرد، پدر من هم همیشه پدرم می‌گفت گاهی که مرحوم بهلول میهمان ایشان می‌شد، بیشتر از یک وعده غذا نمی‌خورد. بعدها صورت، باعث شد که من به ایشان علاقه پیدا کنم و در نظر من بزرگ شوم. در دوران اختناق عجیب رضاخانی، گاهی علیه بهایی‌ها حرف می‌زد و گاهی علیه متحذالشکل‌کردن اجباری لباس و گاهی علیه دیکتاتوری و وابستگی رژیم به اجانب. یادم هست معلم کلاس سوم تا ششم مدرسه ما هم، خیلی

از ایشان یاد می‌کرد، پدر من هم همیشه پدرم

می‌گفت گاهی که مرحوم بهلول میهمان ایشان می‌شد، بیشتر از یک وعده غذا نمی‌خورد. بعدها



دهه ۶۰ علامه محمدتقی بهلول گنابادی

که بزرگ شدم و خودم مرحوم بهلول را دیدم، به من گفت می‌توانم روزی ۱۷ بار سخنرانی کنم. قوت غایتش، نان و ماست بود…»

■ **آیت‌الله باقرسی گفته بود: «خوشحالم که بهلول، کاری را که من شروع کرده بودم، دنبال کرد»**

دکتر علی‌باصری گنابادی، در عداد آنان است که زنده‌یاد بهلول را در دوران متأخر حیات خویش درک کرده است، با این همه دانسته‌های او از سیره این روحانی مجاهد و سخت‌کوش. آمیزه‌ای از خاطرات

پدر و مشاهدات خویش در سفر و حضر است:

«بایقعه علامه بهلول در مبارزه با رژیم پهلوی، از همه بود. به قولی، ایشان تاریخ زنده ۱۰۰ ساله معاصر ایران است. اما اگر ایشان مبارزه سیاسی داشته و نتوانند به عنوان یک روحانی، خود را سرباز امام زمان(عج) می‌دانست و هر کاری که از دستش برمی‌آمد، برای پاسداری از حریم تشیع انجام می‌داد، وی حتی در آن سنن بالا، به چپه‌های جنگ هم می‌رفت و یکبار خنجراره‌ای، از نزدیکی ایشان عبور کرد و محاسنش سوخت. ایشان همواره، معیارها و اصول اسلامی را در نظر داشت و براساس آنها عمل می‌کرد. بهلول پس از رحلت حضرت امام، اطاعت از رهبر معظم انقلاب اسلامی را واجب می‌دانست.

«این سؤال در آن دوره، نه فقط برای مردم که برای خود سساواک هم مطرح بود. در خاطرات سیاسی ایشان آمده که تیمسار نصیری، ایشان را اعضای تباری از روی اعتقاد حرف می‌زند و سخن می‌گوید. همیشه می‌گفت: این نظام به کمک نیاز نیست، صرفاً از روی اعتقاد حرف می‌زند و سخن می‌گوید. همیشه می‌گفت: این نظام به کمک نیاز دارد و باید هر کاری از دستمان برمی‌آید، برای حفظ و حراست از آن انجام بدهیم…»

■ **کاری را که ما شروع کرده‌ایم، آقای خمینی تمام خواهد کرد**

زنده‌یاد بهلول در پی تحمل سه دهه زندان در افغانستان، آزاد شد و نخست به مصر رفت و در

دانشکده لاهر، به تدریس فقه و تاریخ شیعه

پرداخت. وی پس از چندی راهی عراق گشت و در این مدت، بسا آنان که شهرت افسانه‌گون وی را شنیده بودند، موفق به دیدارش شدند که در زمره این عده خاندانش بودند. سیدحسین موسویان از خویشان نزدیک بهلول، در این فقره خاطراتی شنیدنی دارد:

«مرحوم بهلول فقط یک خواهر به نام صدیقه و سه دختر به نام‌های: معصومه، عفت و نصرت داشت. مادر من معصومه، بسیاری به مرحوم بهلول علاقه داشت و پس از فوت ایشان، خیلی دوام نیاورد. در دوران زندانی شدن ایشان در افغانستان، همیشه به حرم حضرت رضاع(ع) می‌رفت و به افغانی‌هایی که می‌آمدند، نامه می‌داد که ببرند و به شیخ بهلول برسانند. می‌گفت: هشتادتا نامه دادم تا بالاخره یکی

از آنها به دست مرحوم بهلول رسید. ایشان همیشه در نامه می‌نوشت: می‌خواهم بیایم و شما را ببینم، چه کار باید بکنم؟ مرحوم بهلول پشت یکی از این نامه‌ها، جواب مادرم را نوشت و به آن افغانی پس داده بود که به ایران بیاورد و به دست پدر من برساند. ایشان در آن نامه نوشته بود: خود را برای دیدن من به زحمت نیندازید، ان‌شاءالله در عراق همدیگر را خواهیم دید…»

سال ۱۳۴۵، پدرم با اصرار زیاد مادر، ما چهار بچه را برداشتند و قاچاقی به عراق رفتند. اول رفتم آبادان پیش آقایی به اسم مکی. مادرم خود را معرفی کرد و گفت: خواهرزاده آقای بهلول است. ایشان هم ما را خیلی احترام کرد و با بلمی، قاچاقی خانواده را بردند به آن طرف آب. آن طرف، شرطه‌ها همه ۵۰ نفری را که رفته بودیم، گرفتند و می‌خواستند به زندان ببرند که پدرم یکی از آنها را به امام حسین(ع) و حضرت ابوالفضل(ع) قسم داد و گفت: من سید هستم، ما را به این بزرگواران بیخش. آن شرطه، یکمرتبه زد زیر گر به و اجازه داد که برویم. اما حتی نامه‌ای هم به ما داد و گفت: هر جا گرفتار شدید، این نامه را نشان بدهید و بگویید فلانی داده و دیگر به شما کاری ندارند. چهار پنج ماهی در نجف بودیم و آیت‌الله سیدعبدالله شیرازی، وقتی فهمیدند از اقوام شیخ بهلول هستیم، خیلی به ما محبت کردند و پرسیدند: دلتان می‌خواهد کجا باشید؟ ما گفتیم: کر بلا بعد به کر بلا رفتیم و حدود یک‌سال و نیم آنجا بودیم و من در همانجا در مدرسه علوی، درس خواندم. بالاخره یک روز در ایوان خانه نشسته بودیم که پیرمردی به سراغ پدرم آمد و پرسید: سیدمحمدعلی موسوی اهل بیلند گناباد را که اسم زنتش معصومه است، می‌شناسید؟ پدرم گفت: شما که هستید، صاحب این مشخصات را می‌خواهید؟ گفت: من شیخ بهلول هستم، آمده‌ام خواهرزاده‌ام را ببینم. پدرم به من گفت:

زود برو مادرت را خبر کن و بگو آمد کسی که منتظرش بودی. مادرم بسر سجده نماز بود و چنان به سجده شکر رفت که تا مدت‌ها بیخنتاشی اورم داشت. ما سه سال هم در نجف با مرحوم بهلول زندگی کردیم. خاطر م هست که حضرت امام، در ایام خاصی در سال به کر بلا می‌آمدند. در یکی از این دیدارها، ملاقات ایشان با مرحوم بهلول پیش آمد. نماز که تمام شد، کسی به امام خمینی اطلاع داد: شیخ بهلول آمده‌ام امام فرمودند: کجاست؟ مرحوم بهلول بلند شد و رفت و دست امام را بوسید. امام گفتند حالا که آمده‌اید، منبر بروید. ایشان منبر رفت و روضه امام حسن(ع) را خواند و همه را به گر به انداخت. مرحوم بهلول همیشه می‌گفت کاری را که ما شروع کرده‌ایم، آقای خمینی تمام کرده است. اما اگر ایشان مبارزه سیاسی داشته و نتوانند به عنوان یک روحانی، خود را سرباز امام زمان(عج) می‌دانست و هر کاری که از دستش برمی‌آمد، برای پاسداری از حریم تشیع انجام می‌داد، وی حتی در آن سنن بالا، به چپه‌های جنگ هم می‌رفت و یکبار خنجراره‌ای، از نزدیکی ایشان عبور کرد و محاسنش سوخت. ایشان همواره، معیارها و اصول اسلامی را در نظر داشت و براساس آنها عمل می‌کرد. بهلول پس از رحلت حضرت امام، اطاعت از رهبر معظم انقلاب اسلامی را واجب می‌دانست.

زود برو مادرت را خبر کن و بگو آمد کسی که منتظرش بودی. مادرم بسر سجده نماز بود و چنان به سجده شکر رفت که تا مدت‌ها بیخنتاشی اورم داشت. ما سه سال هم در نجف با مرحوم بهلول زندگی کردیم. خاطر م هست که حضرت امام، در ایام خاصی در سال به کر بلا می‌آمدند. در یکی از این دیدارها، ملاقات ایشان با مرحوم بهلول پیش آمد. نماز که تمام شد، کسی به امام خمینی اطلاع داد: شیخ بهلول آمده‌ام امام فرمودند: کجاست؟ مرحوم بهلول بلند شد و رفت و دست امام را بوسید. امام گفتند حالا که آمده‌اید، منبر بروید. ایشان منبر رفت و روضه امام حسن(ع) را خواند و همه را به گر به انداخت. مرحوم بهلول همیشه می‌گفت کاری را که ما شروع کرده‌ایم، آقای خمینی تمام کرده است. اما اگر ایشان مبارزه سیاسی داشته و نتوانند به عنوان یک روحانی، خود را سرباز امام زمان(عج) می‌دانست و هر کاری که از دستش برمی‌آمد، برای پاسداری از حریم تشیع انجام می‌داد، وی حتی در آن سنن بالا، به چپه‌های جنگ هم می‌رفت و یکبار خنجراره‌ای، از نزدیکی ایشان عبور کرد و محاسنش سوخت. ایشان همواره، معیارها و اصول اسلامی را در نظر داشت و براساس آنها عمل می‌کرد. بهلول پس از رحلت حضرت امام، اطاعت از رهبر معظم انقلاب اسلامی را واجب می‌دانست.

زود برو مادرت را خبر کن و بگو آمد کسی که منتظرش بودی. مادرم بسر سجده نماز بود و چنان به سجده شکر رفت که تا مدت‌ها بیخنتاشی اورم داشت. ما سه سال هم در نجف با مرحوم بهلول زندگی کردیم. خاطر م هست که حضرت امام، در ایام خاصی در سال به کر بلا می‌آمدند. در یکی از این دیدارها، ملاقات ایشان با مرحوم بهلول پیش آمد. نماز که تمام شد، کسی به امام خمینی اطلاع داد: شیخ بهلول آمده‌ام امام فرمودند: کجاست؟ مرحوم بهلول بلند شد و رفت و دست امام را بوسید. امام گفتند حالا که آمده‌اید، منبر بروید. ایشان منبر رفت و روضه امام حسن(ع) را خواند و همه را به گر به انداخت. مرحوم بهلول همیشه می‌گفت کاری را که ما شروع کرده‌ایم، آقای خمینی تمام کرده است. اما اگر ایشان مبارزه سیاسی داشته و نتوانند به عنوان یک روحانی، خود را سرباز امام زمان(عج) می‌دانست و هر کاری که از دستش برمی‌آمد، برای پاسداری از حریم تشیع انجام می‌داد، وی حتی در آن سنن بالا، به چپه‌های جنگ هم می‌رفت و یکبار خنجراره‌ای، از نزدیکی ایشان عبور کرد و محاسنش سوخت. ایشان همواره، معیارها و اصول اسلامی را در نظر داشت و براساس آنها عمل می‌کرد. بهلول پس از رحلت حضرت امام، اطاعت از رهبر معظم انقلاب اسلامی را واجب می‌دانست.

زود برو مادرت را خبر کن و بگو آمد کسی که منتظرش بودی. مادرم بسر سجده نماز بود و چنان به سجده شکر رفت که تا مدت‌ها بیخنتاشی اورم داشت. ما سه سال هم در نجف با مرحوم بهلول زندگی کردیم. خاطر م هست که حضرت امام، در ایام خاصی در سال به کر بلا می‌آمدند. در یکی از این دیدارها، ملاقات ایشان با مرحوم بهلول پیش آمد. نماز که تمام شد، کسی به امام خمینی اطلاع داد: شیخ بهلول آمده‌ام امام فرمودند: کجاست؟ مرحوم بهلول بلند شد و رفت و دست امام را بوسید. امام گفتند حالا که آمده‌اید، منبر بروید. ایشان منبر رفت و روضه امام حسن(ع) را خواند و همه را به گر به انداخت. مرحوم بهلول همیشه می‌گفت کاری را که ما شروع کرده‌ایم، آقای خمینی تمام کرده است. اما اگر ایشان مبارزه سیاسی داشته و نتوانند به عنوان یک روحانی، خود را سرباز امام زمان(عج) می‌دانست و هر کاری که از دستش برمی‌آمد، برای پاسداری از حریم تشیع انجام می‌داد، وی حتی در آن سنن بالا، به چپه‌های جنگ هم می‌رفت و یکبار خنجراره‌ای، از نزدیکی ایشان عبور کرد و محاسنش سوخت. ایشان همواره، معیارها و اصول اسلامی را در نظر داشت و براساس آنها عمل می‌کرد. بهلول پس از رحلت حضرت امام، اطاعت از رهبر معظم انقلاب اسلامی را واجب می‌دانست.

زود برو مادرت را خبر کن و بگو آمد کسی که منتظرش بودی. مادرم بسر سجده نماز بود و چنان به سجده شکر رفت که تا مدت‌ها بیخنتاشی اورم داشت. ما سه سال هم در نجف با مرحوم بهلول زندگی کردیم. خاطر م هست که حضرت امام، در ایام خاصی در سال به کر بلا می‌آمدند. در یکی از این دیدارها، ملاقات ایشان با مرحوم بهلول پیش آمد. نماز که تمام شد، کسی به امام خمینی اطلاع داد: شیخ بهلول آمده‌ام امام فرمودند: کجاست؟ مرحوم بهلول بلند شد و رفت و دست امام را بوسید. امام گفتند حالا که آمده‌اید، منبر بروید. ایشان منبر رفت و روضه امام حسن(ع) را خواند و همه را به گر به انداخت. مرحوم بهلول همیشه می‌گفت کاری را که ما شروع کرده‌ایم، آقای خمینی تمام کرده است. اما اگر ایشان مبارزه سیاسی داشته و نتوانند به عنوان یک روحانی، خود را سرباز امام زمان(عج) می‌دانست و هر کاری که از دستش برمی‌آمد، برای پاسداری از حریم تشیع انجام می‌داد، وی حتی در آن سنن بالا، به چپه‌های جنگ هم می‌رفت و یکبار خنجراره‌ای، از نزدیکی ایشان عبور کرد و محاسنش سوخت. ایشان همواره، معیارها و اصول اسلامی را در نظر داشت و براساس آنها عمل می‌کرد. بهلول پس از رحلت حضرت امام، اطاعت از رهبر معظم انقلاب اسلامی را واجب می‌دانست.

زود برو مادرت را خبر کن و بگو آمد کسی که منتظرش بودی. مادرم بسر سجده نماز بود و چنان به سجده شکر رفت که تا مدت‌ها بیخنتاشی اورم داشت. ما سه سال هم در نجف با مرحوم بهلول زندگی کردیم. خاطر م هست که حضرت امام، در ایام خاصی در سال به کر بلا می‌آمدند. در یکی از این دیدارها، ملاقات ایشان با مرحوم بهلول پیش آمد. نماز که تمام شد، کسی به امام خمینی اطلاع داد: شیخ بهلول آمده‌ام امام فرمودند: کجاست؟ مرحوم بهلول بلند شد و رفت و دست امام را بوسید. امام گفتند حالا که آمده‌اید، منبر بروید. ایشان منبر رفت و روضه امام حسن(ع) را خواند و همه را به گر به انداخت. مرحوم بهلول همیشه می‌گفت کاری را که ما شروع کرده‌ایم، آقای خمینی تمام کرده است. اما اگر ایشان مبارزه سیاسی داشته و نتوانند به عنوان یک روحانی، خود را سرباز امام زمان(عج) می‌دانست و هر کاری که از دستش برمی‌آمد، برای پاسداری از حریم تشیع انجام می‌داد، وی حتی در آن سنن بالا، به چپه‌های جنگ هم می‌رفت و یکبار خنجراره‌ای، از نزدیکی ایشان عبور کرد و محاسنش سوخت. ایشان همواره، معیارها و اصول اسلامی را در نظر داشت و براساس آنها عمل می‌کرد. بهلول پس از رحلت حضرت امام، اطاعت از رهبر معظم انقلاب اسلامی را واجب می‌دانست.

زود برو مادرت را خبر کن و بگو آمد کسی که منتظرش بودی. مادرم بسر سجده نماز بود و چنان به سجده شکر رفت که تا مدت‌ها بیخنتاشی اورم داشت. ما سه سال هم در نجف با مرحوم بهلول زندگی کردیم. خاطر م هست که حضرت امام، در ایام خاصی در سال به کر بلا می‌آمدند. در یکی از این دیدارها، ملاقات ایشان با مرحوم بهلول پیش آمد. نماز که تمام شد، کسی به امام خمینی اطلاع داد: شیخ بهلول آمده‌ام امام فرمودند: کجاست؟ مرحوم بهلول بلند شد و رفت و دست امام را بوسید. امام گفتند حالا که آمده‌اید، منبر بروید. ایشان منبر رفت و روضه امام حسن(ع) را خواند و همه را به گر به انداخت. مرحوم بهلول همیشه می‌گفت کاری را که ما شروع کرده‌ایم، آقای خمینی تمام کرده است. اما اگر ایشان مبارزه سیاسی داشته و نتوانند به عنوان یک روحانی، خود را سرباز امام زمان(عج) می‌دانست و هر کاری که از دستش برمی‌آمد، برای پاسداری از حریم تشیع انجام می‌داد، وی حتی در آن سنن بالا، به چپه‌های جنگ هم می‌رفت و یکبار خنجراره‌ای، از نزدیکی ایشان عبور کرد و محاسنش سوخت. ایشان همواره، معیارها و اصول اسلامی را در نظر داشت و براساس آنها عمل می‌کرد. بهلول پس از رحلت حضرت امام، اطاعت از رهبر معظم انقلاب اسلامی را واجب می‌دانست.

زود برو مادرت را خبر کن و بگو آمد کسی که منتظرش بودی. مادرم بسر سجده نماز بود و چنان به سجده شکر رفت که تا مدت‌ها بیخنتاشی اورم داشت. ما سه سال هم در نجف با مرحوم بهلول زندگی کردیم. خاطر م هست که حضرت امام، در ایام خاصی در سال به کر بلا می‌آمدند. در یکی از این دیدارها، ملاقات ایشان با مرحوم بهلول پیش آمد. نماز که تمام شد، کسی به امام خمینی اطلاع داد: شیخ بهلول آمده‌ام امام فرمودند: کجاست؟ مرحوم بهلول بلند شد و رفت و دست امام را بوسید. امام گفتند حالا که آمده‌اید، منبر بروید. ایشان منبر رفت و روضه امام حسن(ع) را خواند و همه را به گر به انداخت. مرحوم بهلول همیشه می‌گفت کاری را که ما شروع کرده‌ایم، آقای خمینی تمام کرده است. اما اگر ایشان مبارزه سیاسی داشته و نتوانند به عنوان یک روحانی، خود را سرباز امام زمان(عج) می‌دانست و هر کاری که از دستش برمی‌آمد، برای پاسداری از حریم تشیع انجام می‌داد، وی حتی در آن سنن بالا، به چپه‌های جنگ هم می‌رفت و یکبار خنجراره‌ای، از نزدیکی ایشان عبور کرد و محاسنش سوخت. ایشان همواره، معیارها و اصول اسلامی را در نظر داشت و براساس آنها عمل می‌کرد. بهلول پس از رحلت حضرت امام، اطاعت از رهبر معظم انقلاب اسلامی را واجب می‌دانست.

۹ جوان

روزنامه جوان | شماره ۶۵۴۱

می‌گیرند که در جایی علیه رژیم حرفی نزنند و آزادش می‌گذارند، هرچند دورادور مراقب فعالیت‌هایش بودند. خود ایشان در بیان علل برگشت خود به ایران می‌گفت: دیدم در عراق، احمد حسن البکر و صدام حسین و عوامل حزب بعث، ۱۰۰ درجه از رژیم شاه بدترند… ایشان در کل معتقد بودند اگر ما اسلام واقعی را تبلیغ و ترویج کنیم، خدوبه‌خود آنچه غیراسلام است، مشخص و منزوی می‌شود… در واقع ایشان در آن دوره، به مبارزه اثباتی روی آورده بود؛ مثلاً وقتی درساره اصل حجاب در اسلام صحبت می‌کرد، کاملاً می‌شد از حرف‌هایش فهمید که روش رضاخانی رانفی می‌کند. همیشه به مردم توصیه می‌کرد: مقید به اجرای شعارات دینی باشندند و اجازه ندهند یهودی‌ها و بهایی‌ها بر کشور مسلط شوند، مساجد را آباد کنند تا خود به خود مراکز انحرافی از رونق بیفتند. در آن دوره، استقبال از منبرهای ایشان خیلی زیاد بود. البته من در آن اوایل، به دلیل همان حرف‌هایی که زده می‌شد ایشان قطعاً با رژیم ساخته که با آن سوابق، کاری به کارش ندارند، علاقه‌نداشتم پای منبرهایشان بنشینم، ولی وقتی حضرت آقا – که در آن دوره در مشهد (سال ۱۳۵۲)، استاد ما بودند – از مبارزات و شخصیت او تجلیل و خیال‌مارا راحت کردند. هر چند در آن سال‌ها به دلیل درگیری در مبارزات زیرزمینی، فرصت نند که در سخنرانی‌های ایشان حاضر شوم، ولی بعد از انقلاب می‌رفتم. علت استقبال مردم از منبرهای وی، یکی این بود که بهلول شوهرت زیادی داشت و خیلی‌ها می‌رفتند که ایشان را ببینند. بعد هم حرکات و سکنات ایشان، با دیگر روحانیان فرق داشت. او ساده‌یست بود و بهیچ‌وجه گرایشی به اینکه خود را مطرح کند، نداشت. موقعی که هوا گرم بود، عمامه و قبا را زمین می‌گذاشت و با یک لاپراهن می‌نشست و حرف می‌زد. گاهی صحبت‌هایش تا دو ساعت هم طول می‌کشید. حافظه فوق‌العاده‌ای داشت و اشعار فراوانی را از حفظ بود و روی منبر از آنها استفاده می‌کرد. دعوت از ایشان، برای مردم تکلف و زحمتی نداشت و حتی اگر جوانی از وی دعوت می‌کرد که به روستایشان بیاید و در آنجا منبر بروید، قبول می‌کرد و پشت موتور یا دوچرخه یا وانت او سوار می‌شد و همراهش می‌رفت. ایشان در این قید و بندها نبود و به همین دلیل، مردم خیلی جذبش می‌شدند. حرف‌هایش، به‌خصوص در تخطئه برخی ناهنجاری‌های اخلاقی، خیلی صریح بود و اگر ضعیفی در جامعه وجود داشت، خیلی صریح می‌فهمیدند…»

■ **وقتی از زندان ساواک آزاد شد، توان راه رفتن نداشت**

فاطمه یعقوبی از اقوام نزدیک زنده‌یاد بهلول است که آن فقید راحل، اوقات فراوانی را در منزل وی به سر می‌برد. او به گاه بازگشت بهلول به ایران و سپس دستگیری و آزادی توسط سساواک ۱۰ ساله بود. روایت وی از روزی که سساواک دایی پیر و پر آوازه مادرش را به منزل آورد، به قرار ذیل است:

«هن در مقطع آزادی ایشان ۱۰ سال داشتم. یک هفته قبل از آمدن دایی‌جان، مأموران ساواک می‌آمدند و به عناوین مختلف، کسب اطلاعات می‌کردند. من در آن دوره اصلاً نمی‌دانستم معنی ساواک چیست؟ فقط مادرم می‌گفت: من یک دایی دارم که مادرم از غم دوری او مُرد و برادرش را ندید. به‌هرحال بعد از رفتن سساواکی‌ها، یک ماشین ژاندارمری آمد و دایی را آورد. یادم هست که بدن و پاهای ایشان ورم داشتند. دایی را یکسره، از زندان به خانه ما آورده بودند. آنها که رفتند، ایشان گفتند: ۱۰ روز در زندان آنها بوده‌ام و حالا خوشحالم که شما را می‌بینم… دو ماه پیش ما بودند و موقعی که توانستند راه ببرند، رفتند گناباد. سر خاک پدر و مادرشان. خوششان نقل می‌کردند: از من پرسیدند چرا آمدی؟ نترسیدی تو را یکشیم؟ من هم گفتم: عصرم دارد تمام می‌شود، اگر زنده بمانم اقیوام را می‌بینم. اگر هم بمیرم در آن دنیا به دیدن پدر و مادر و خواهرم می‌روم، برای فرقی نمی‌کند. می‌گفتند: تا من تعهد گرفته‌اند که علیه دستگاه حرف نزنم، من باید طوری حرف بزنم و رفتار کنم که دوباره گرفتار نشوم، چون در تبعید و زندان بودنم، فایده‌ای برای ایشان ندارد…! بعد هم هفت، هشت سالی در حوزه علمیه جغتای سبزوار تدریس کردند و هر جا که امکانی فراهم می‌شد، منبر می‌رفتند. حاج آقا همه دما‌ها را از ته دل دوست داشتند و برایشان خیر می‌خواستند و این مسئله، روی روابطشان بسیار تأثیر می‌گذاشت. به‌طوری‌که حتی وقتی نصیحت هم می‌کردند، مخاطب، دلسوزی ایشان را به‌خوبی احساس می‌کرد و هم سفاقرش می‌کردند. پس از این گذاشته، توابع ایشان کم‌نظیر بود و توانایی بالایی برای ایجاد ارتباط، با همه اقدار داشتند. حوصله عجیبی داشتند و به حرف‌های دیگران، با دقت گوش می‌دادند. بسیاری از پدر و مادها، با اینکه فاصله سنی زیادی با فرزندانشان ندارند، یک‌وقت‌هایی نمی‌توانند آنها را تحمل کنند، ولی حاج‌آقا هرگز سؤال کسی را بی‌پاسخ نمی‌گذاشتند. همیشه هم سفاقرش می‌کردند. هر کس در وقت از آنها بگذاردید به گناباد بروم، خوشبوندانم را می‌بینم، اگر هم اعدامم کنید که در آن دنیا پدر و مادرم را می‌بینم… سساواک به این نتیجه می‌رسد که اگر این پیرمرد لاغرمردنی را اعدام کند، از او اسطوره خواهد ساخت، بنابراین فقط از او تعهد